

علامہ اقبال لاہوری

# منور

فہرست  
لہر القوام  
چہرہ پرکھ



شماره ثبت دفتر کتابخانه ملی ۱۷۵۳ بتاريخ ۳۶/۱۰/۱۰

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

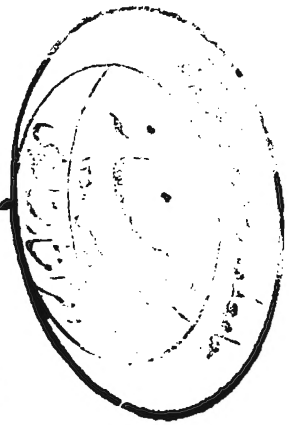
تهران . خیابان فردوسی . کوچه مقابل فروشگاه فردوسی

تلفن ۳۱۴۳۰۲

کتابخانه حضرت  
شیخ محمد باقر  
تأسیس ۱۳۴۲

"گمان میر که خورد را حساب و میزان نیست"  
"نگاه بندۀ مؤمن قیامت خورد است"  
"اقبال"

مجله  
۹۱۸۷  
قفسه  
۱۵  
ردیف  
۴  
شماره  
۴۲



مشنوی

# چهار کلمه اقبال

این کتاب مربوط به انتخاب بوده، که به  
کتابخانه: دفتر انتشارات اسلامی  
وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه  
قم واگذار شده. ولی چون در آنجا مورد  
استفاده واقع نشد، به کتابخانه تاریخ  
اسلام و ایران اهداء گردید.  
محمد رضا فاکر

علامه اقبال لا اله الا هو

نام کتاب : مثنوی پس چه باید کرد

اثر : علامه شهیر اقبال لاهوری

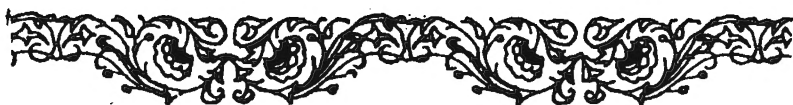
تعداد : پنجہزار نسخہ

چاپ و نشر : دفتر نشر فرهنگ اسلامی

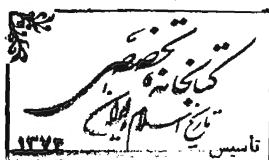
فیلم وزینک : شرکت چاپ افست گلشن

طرح و تنظیم : ہرآبادی

خط : صمدی



# بسم الرحمن الرحيم



مثنوی "چه باید کرد" که اکنون منتشر می شود ، یکی از زیباترین و پرمایه ترین آثار "علامه اقبال لاهوری" است که در سال ۱۹۳۴ میلادی ( مطابق ۱۳۱۳ هجری شمسی و تقریباً سیزده سال قبل از استقلال هند و پاکستان ) انتشار یافته است . در آن سالها ، انگلستان بر سرزمینهای پهناوری از جهان و منجمله بر هند و پاکستان و بنگلادش کنونی استیلای مطلق و همه جانبه داشت و مردم این سرزمینها درگیر مبارزه برای آزادسازی خویش بودند و استعمار بی رمق نیز در تلاشی نه چندان امیدبخش برای حفظ امپراطوری و در آغازین نقطه افکار و طرحهایی نو برای تغییر شکل و پوست اندازی و نهایت ادامه حیات بود .

مثنوی "چه باید کرد" علامه اقبال ، در واقع چیزی جز انعکاس همین رویارویی استعمارگر و استعمار شده در همه ابعاد اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی ... نمی باشد ، که خود با یک سلسله اندرزها و هشدارها عجیب و همراه گردیده است .

مولانا اقبال مثنوی را با الهام از پیر و مرشد خود "ملای رومی" می آغازد و ازینرو ، در ابتدا از حکمت کیمی و حکمت فرعونیی آغاز سخن می کند و آنگاه ، در ادامه سخن ، از بلای فرنگی مآبی و آنهم با تمام عوارض و در همه ابعادش در

کشورهای شرقی و اسلامی یاد می‌نماید و سپس به روشن کردن معنی "لا اله الا الله" و جهان بینی توحیدی و تأثیر شگرف آن در زندگی موحدین و پرورش مردان حر می‌پردازد و پس از آن از معنی واقعی فقر، "فقر خیبرگیر با نان شعیر" پرده بر می‌گیرد و سرانجام با خاوریان بمصداق: "یا ایها الذین آمنوا اذا تناهیتم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان و معصیت الرسول و تناجوا بالبر والتقوی... (۱)" به رازگوئی می‌نشیند و از چه باید کرد سخن می‌گوید.

در تهیه این چاپ از مثنوی "پس چه باید کرد" سعی بر آن بوده است که برای لغات و عبارات و مفاهیم مشکل، مبهم یا خاص توضیح و شرح مختصر و مفیدی ارائه شود که شاید بیشتر قابل استفاده گردد.

---

۱ - سوره مجادله آیه ۸: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شما هرگاه با هم سخنی برآز گوئید، هرگز بر بزه‌کاری و دشمنی و مخالفت رسول نگوئید. بلکه بر نیکوئی و تقوی راز بمیان آرید..."



## مهمید

|   |                              |
|---|------------------------------|
| کاروان عشق و مستی را امیر                 | پیر رومی. مرشد روشن ضمیر     |
| خیمه را از کهکشان سازد طناب               | منزلش بر تر ز ماه و آفتاب    |
| جام جم شرمنده از آئینه‌اش                 | نور قرآن در میان سینه‌اش     |
| باز شوری در نهاد من فتاد <sup>۱</sup>     | از نی آن "نی‌نواز" پاک زاد   |
| خاور از خواب گران بیدار شد                | گفت جانها محرم اسرار شد      |
| بندهای کهنه را بگشاده اند                 | جذبه‌های تازه او را داده اند |
| کس نکو ننشست در نار فرنگ <sup>۲</sup>     | جز تو ای دانای اسرار فرنگ    |
| هر کهن بتخانه را باید شکست                | باش مانند خلیل الله مست      |
| کم نظر، این جذب را گوید جنون <sup>۳</sup> | امّتان را زندگی جذب درون     |

(۱) نی نواز: اشاره به آغاز مثنوی مولانا: بشنو از نی چون حکایت می‌کند. از جدائی‌ها شکایت می‌کند.

(۲) چون ابراهیم خلیل (ع) که آتش نمرود بر او گلستان شد، آتش فرنگ نیز بر دانای اسرار فرنگ "بردا و سلاما" می‌گردد.

(۳) جذب درون: اشاره به نظریه اقبال در "اسرار خودی" و "رموز - بیخودی" وی. بیدار شدن انسان و خود یابی او و کوشش در راه تحقق

هیچ قومی زیر چرخ لاجورد  
مؤمن از "عزم" و "توکل" قاهر است  
خیر را او باز می‌داند ز شر  
کوهسار از ضربت او ریز ریز  
در چمن زی مثل بو مستور و فاش  
عمر تو از رمز جان آگاه نیست  
فلسفی این رمز کم فهمیده است  
دیده از قندیل دل روشن نکرد  
ای خوش آن مردی که دل پاکس نداد

بی جنون ذوفنون کاری نکرد<sup>۴</sup>  
گر ندارد این دو جوهر کافر است<sup>۵</sup>  
از نگاهش عالمی زیر و زیر  
در گریانش هزاران رستخیز  
در میان رنگ، پاک از رنگ باش<sup>۶</sup>  
دین او جز حُب غیر الله نیست  
فکر او بر آب و گل پیچیده است<sup>۷</sup>  
پس ندیدد الا کبود و سرخ و زرد<sup>۸</sup>  
بند "غیر الله" را از پا گشاد



سرّ شیری را نفهمد گاو و میش

→ ارزش‌ها و ایده‌آل‌های راستین هستی به وسیله انسان و رسیدن به مقام  
خليفة اللهی تا آنجا که انسان خود یافته قادر به ضبط و کنترل خود و تسخیر  
جهان شود (و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه/ جاثیه ۴۵  
توضیح بیشتر را در مثنویهای "اسرار خودی" و "رموز بیخودی" اقبال  
بیابید - کم نظر: کوتاه نظر. کسی که فاقد بینش توحیدی است

(۴) ذوفنون: دارای گونه‌گونی‌ها و تنوع

(۵) عزم: تصمیم‌گیری درست و قاطع - توکل: اعتماد و اتکا بر خداوند  
که نظام و حرکت هستی، تجلی صفات و اسماء حسنیٰ اوست. فاذا عزم  
فتوکل علی الله/ آل عمران ۱۵۹ - نساء/ ۸۱ - هود/ ۱۲۳ - نمل/ ۷۹ -  
شوری/ ۳۶ - عنکبوت/ ۵۹.

(۶) زی: زندگی کن، باش

(۷) فلسفی: منظور فیلسوف و عالمی که جهان را جزء جزء و پراکنده می‌بیند  
و جان جهان و روح و جهت حرکت جهان را در نمی‌یابد.

(۸) قندیل: چراغدان - بی‌روشنایی دل و دل‌آگاهی جز رنگ‌های تجزیه

شده طیف نتوان دید. (۹) شیری: شیر بودن



گرچه باشد پادشاه روم و ری<sup>۱</sup>  
به که مرد ناکسی او را خُرد  
بوریا با فان اطلس ناشناس  
سوزد از تأثیر او جان در وجود:  
بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است"

با حریف سفله نتوان خورد می  
یوسف ما را اگر گرگی برد  
اهل دنیا، بی تخیل، بی قیاس  
اعجمی مردی چه خوش شعری سرود  
"نالهء عاشق به گوش مردم دنیا



اهل حق را زین دو حکمت بازگوی  
زانکه عاقل غم خورد کودک شکر<sup>۱۱</sup>  
چون صبا جز بوی گل سامان مگیر<sup>۱۲</sup>  
شبنمی؟ خود را به گلبرگی بریز<sup>۱۳</sup>

معنی دین و سیاست باز گوی  
غم خور و نان غم افزایان مخور  
خرقه خود بار است بر دوش فقیر  
قلزمی؟ با دشت و در پیهم ستیز



روح مؤمن هیچ می دانی که چیست؟  
عقدهء خود را بدست خود گشود<sup>۱۴</sup>  
رخت خویش از خلوت افلاک بست<sup>۱۵</sup>  
خویشان را در صدف پنهان نکرد<sup>۱۵\*</sup>  
تا به کام غنچهء نورس چکید

سر حق بر مرد حق پوشیده نیست  
قطرهء شبنم که از ذوق نمود  
از "خودی" اندر ضمیر خود نشست  
رخ سوی دریای بی پایان نکرد  
اندر آغوش سحر یکدم تهید

(۱۰) سفله: پست. دون همت. سست عنصر. (۱۱) تعبیر از مولوی

(۱۲) صبا: بادی که از سمت شرق می وزد - سامان گرفتن: قرار و آرام  
گرفتن. آراستگی. نشانه.

(۱۳) قلزم: دریای موج - پیهم: پی در پی. بطور مداوم.

(۱۴) نمود: جلوه گری. بروز دادن اثر وجودی خود - عقده: گره. مشکل. معضل

(۱۵) خودی: به توضیح ۳ رجوع شود - رخت خویش از.....: توجه به  
خود و خود را یافتن.

۱۵ \* منظور آنکه خاصیت و اثر مثبت وجودی و اجتماعی دارد و سر در

لاک خود فرو نمی برد.



## خطاب به مهر عالمآب

ای امیر خاور ای مهر منیر  
از تو این سوز و سرور اندر وجود  
می رود روشن تر از دست کلیم  
پرتو تو ماه را مهتاب داد  
لاله را سوز درون از فیض توست  
نرگسان صد پرده را بر می درد  
خوش بیا صبح مراد آورده ای  
تو فروغ صبح و من پایان روز  
تیره خاکم را سراپا نور کن  
تا به روز آرم شب افکار شرق  
از نوایی پخته سازم خام را  
فکر شرق آزاد گردد از فرنگ

می کنی هر دره را روشن ضمیر  
از تو هر پوشیده را ذوق نمود<sup>۱۶</sup>  
زورق زرّین تو در جوی سیم  
لعل را اندر دل سنگ آب داد  
در رگ او موج خون از فیض توست  
تا نصیبی از شعاع تو برد  
هر شجر را نخل سینا کرده ای  
در ضمیر من چراغی بر فروز  
در تجلی های خود مستور کن  
بر فروزم سینه احرار شرق<sup>۱۷</sup>  
گردش دیگر دهم ایام را  
از سرود من بگیرد آب و رنگ

---

(۱۶) : به توضیح ۱۴ رجوع شود .

(۱۷) احرار : آزادگان

|                                |  |
|--------------------------------|--|
| زندگی از گرمی " ذکر " است و بس | حریت از عفت فکر است و بس <sup>۱۸</sup>     |
| چون شود اندیشه قومی خراب       | ناسره گردد بدستش سیم ناب <sup>۱۹</sup>     |
| میرد اندر سینه اش قلب سلیم     | در نگاه او کج آید مستقیم                   |
| بر کران از حرب و ضرب کائنات    | چشم او اندر سکون بیند حیات <sup>۲۰</sup>   |
| موج از دریاش کم گردد بلند      | گوهر او چون خزف نازجمند <sup>۲۱</sup>      |
| پس نخستین بایدش تطهیر فکر      | بعد از آن آسان شود تعمیر فکر <sup>۲۲</sup> |

(۱۸) ذکر : بیاد آوردن ، آگاه شدن از رسالت از یاد رفته انسان . انبیاء این رسالت را بیاد می آوردند و ذکرشان به اقتضای شرایط حاکم نواست انبیاء/ ۷ به آیات ذکر مراجعه شود - حریت : آزادگی

(۱۹) ناسره : ناخالص . پول یا طلای تقلبی - سیم : نقره .

(۲۰) کران - کرانه : ساحل . کناره . کنار - حرب و ضرب : جنگ و ستیز

تلاش و کوشش ( منظور : بی توجه به تضاد عمومی و همه جا گیر که سازنده زندگی است بوده و حتی حیات را هم در سکون می بیند . )

(۲۱) خزف : سفال یا چیز ارزان و پست .

(۲۲) تطهیر فکر : پاک اندیشی ، تعمیر فکر ، درست اندیشی .

هر دو مقوله متقابلاً بر یکدیگر تأثیر کرده و در جریان عمل صالح رشد پیدا

می کنند امام علی (ع) می فرماید : فبا لایمان یستدل علی الصالحات و

بالصالحات یستدل علی الایمان ( نهج البلاغه خطبه ۱۵۵ قسمت دوم )



## حکمت کلیمی<sup>۲۳</sup>

تا نبوت حکم حق جاری کند  
در نگاهش قصر سلطان کهنه دیر  
پخته سازد صحبتش هر خام را  
درس او : " الله بس ، باقی هوس "  
از نم او آتش اندر شاخ تاک  
معنی جبریل و قرآن است او  
حکمتش بر ترز عقل ذوفنون  
حکمرانی بی نیاز از تخت و تاج  
از نگاهش فرودین خیزد ز دی

پشت پا بر حکم سلطان می زند  
غیرت او بر نتابد حکم غیر<sup>۲۴</sup>  
تازه غوغایی دهد ایام را  
تا نیفتد مرد حق در دام کس  
در کف خاک از دم او جان پاک<sup>۲۵</sup>  
فطرة الله را نگهبان است او  
از ضمیرش امتی آید برون<sup>۲۶</sup>  
بی کلاه و بی سپاه و بی خراج  
دُرد هر خم تلخ تر گردد ز می<sup>۲۷</sup>

(۲۳) حکمت انبیاء : اشاره به موسی کلیم الله (ع) در مقابل فرعون .

(۲۴) بر نتابد : تحمل نتواند کرد . حکم غیر : حاکمیت طاغوتی

(۲۵) کف خاک : استعاره از انسان که از خاک ریشه گرفته است . (منظور :

مفهوم داشتن زندگی انسان در گرو پیروی از راه و روش پیامبران است .)

(۲۶) امت : در تعبیر اقبال ، امت ، مفهوم پیوند عقیدتی میان انسان ها

را دارد .

(۲۷) دُرد : رسوب و ته مانده ، شراب در ته خم .

تازه از صبح نمودش ، کائنات  
در نگاه او پیام انقلاب  
تا دلی در سینه آدم نهـد<sup>۲۸</sup>  
در جهان مثل چراغ افروزدش<sup>۲۹</sup>  
روح را در تن دگرگون می کند  
حکمت او هر تهی را پر کند<sup>۳۰</sup>  
هر کهن معبود را کن ریز ریز "  
از دو حرف ربی الاعلی شکن<sup>۳۱</sup> !  
عافیت در حال و نی در جاه و مال<sup>۳۲</sup>

اندر آه صبحگاه او ، حیات  
بحر و بر از زور طوفانش خراب  
درس " لا خوف علیهم " می دهد  
عزم و تسلیم و رضا آموزدش  
من نمی دانم چه افسون می کند  
صحبت او هر خرف را در کند  
بنده در مانده را گوید که : " خیز  
" مرد حق ! افسون این دیر کهن  
" فقر خواهی ؟ از تهی دستی منال

(۲۸) ترکیب " لا خوف علیهم و لا هم یحزنون " به تقریب چهارده بار در قرآن آمده و همه دال بر آن است که انسان موحد را نه خوف و ترسی است و نه حزن و اندوهی ، که انسان موحد پیوندی یگانه با هستی دارد و خوف و حزن از بیگانگی است .

(۲۹) تسلیم : پذیرفتن آگاهانه ، رسالت و مسئولیت انسان در پیشبرد حرکت کمال جویانه ، هستی و ازین رهگذر " سلامت " یافتن و مسلمان شدن . در تمام ادوار تاریخ دین خدایی اسلام است و جز اسلام از کسی پذیرفته نیست ( به آیات اسلام مراجعه شود ) . در فرهنگ اسلامی همیشه تسلیم ، همراه با امر آمده است : تسلیم امر خدا شدن - امر : رسالت و مسئولیت و هدف بلند مدت در یک مرحله از خلقت - رضا : تحمل مشکلات و مشقات و مصائبی که در راه تحقق امر خداوند به شکل " قضا "ی الهی و بگونه ای گریز ناپذیر رخ می دهد ، از روی میل و رغبت و بدون روی در هم کشیدن و دلتنگی نمودن .

(۳۰) صحبت : مصاحبت . همجواری .

(۳۱) افسون : طلسم - ربی الاعلی : خدای من برترین است ، شعار انسانهای موحد .  
(۳۲) حال : کیفیت و چگونگی .

"صدق و اخلاص و نیاز و سوز و درد  
 "بگذر از کاووس و کی ای زنده مرد  
 "از مقام خویش دور افتاده ای  
 "مرغک اندر شاخسار بوستان  
 "تو که داری فکرت گردون مسیر  
 "دیگر این نه آسمان تعمیر کن  
 چون فنا اندر رضای حق شود  
 چارسوئی با فضای نیلگون  
 در رضای حق فنا شو چون سلف  
 در ظلام این جهان سنگ و خشت  
 تا نگیری از جلال حق نصیب  
 ابتدای عشق و مستی قاهری است  
 فرد مؤمن از کمالات وجود  
 گریگیرد سوز و تاب از لاله

(۳۳) طوف خود کن : طواف خود کن . به گرد خودی خود بگرد . به توضیح ۳ رجوع شود . (۳۴) کرکسی : کرکس بودن . چون کرکس بودن . (۳۵) دیگر : دگر باره . بار دیگر .

(۳۶) رضای حق : آنچه موجب اراده و حب خداوند است - قضا : به توضیح ۲۹ رجوع شود . در فرهنگ اسلامی رضا به قضای الهی آمده است : تحمل و صبر و استقامت در برابر آنها نه تسلیم . (۳۷) سلف : گذشتگان . (۳۸) ظلام : تاریکی شب - سرشت : فطرت که از روح حرکت هستی ریشه می گیرد و ویژگی های آن را با خود دارد .

(۳۹) اتصاف به صفات خداوند و متخلق به اخلاق الله شدن .

(۴۰) شیئی : چیز . شئی خوانده شود . مرد مؤمن و موحد در مراحل تکاملی وجود و وجود واقعی است و کلیه ویژگی های جهان را در خود دارد و در رابطه با او موجودات دیگر پائین تر هستند و "نمود"ند .



## حکمت فرعونى

حکمت ارباب کین را هم بدان  
مکرو فن؟ : تخریب جان، تعمیر تن  
از مقام شوق، دور افتاده‌ای  
تا بکام خواجه اندیشد غلام<sup>۴۱</sup>  
بر مراد او کند تجدید دین  
کس حریفش نیست جز چوب کلیم<sup>۴۲</sup>  
کار او تخریب خود تعمیر غیر.  
از وجود خود نگردد با خبر<sup>۴۳</sup>  
در ضمیرش آرزوها زاد و مُرد

حکمت ارباب دین کردم عیان  
حکمت ارباب کین مکر است و فن  
حکمتی از بند دین آزاده‌ای،  
مکتب از تدبیر او گیرد نظام  
شیخ ملت با حدیث دلنشین  
از دم او وحدت قومی دونیم  
وای قومی کشته تدبیر غیر.  
می شود در علم و فن صاحب نظر  
نقش حق را از نگین خود یستر

---

(۴۱) تدبیر: چاره‌گری، برنامه‌ریزی، اندیشیدن در انجام و سرانجام کارها.  
بکام: مطابق میل و خواست - خواجه: سرور، قدرتمند، ارباب - مکتب: مدرسه،  
مجموعه‌های فکری: اجتماعی، اقتصادی، ادبی، فلسفی، هنری و ...

(۴۲) چوب کلیم: عصا و وسیله موسی در مبارزه علیه فرعون.

(۴۳) رشد و پیشرفت در علم و فن و تولید ثروت و همزمان با آن بیگانگی  
از خود و جهان.

جان به تن چون مرده‌ای در خاکِ گور  
 نوجوانان ، چون زنان مشغولِ تن  
 مرده زاینند از بطون امهات<sup>۴۴</sup>  
 شوخ چشم و خود نما و خرده گیر  
 ابروان مثل دو تیغِ آخته  
 سینه‌ء ماهی به موج اندر بگر<sup>۴۵</sup>  
 صبح او از شام او تاریک تر  
 کار او : فکر معاش و ترس مرگ  
 غافل از مغزاند و اندر بند پوست<sup>۴۶</sup>  
 در زیانِ دین و ایمان ، سود او  
 روزگارش نقش یک فردا نبست  
 آلا مان از گفته‌های بی عمل<sup>۴۷</sup>  
 یعنی از خشت حرم تعمیر دیر<sup>۴۸</sup>  
 مُرد و مرگ خویش را شناخته

بی نصیب آمد ز اولادِ غیور  
 از حیا بیگانه پیران کهن  
 در دلِ شان آرزوهای بی ثبات  
 دختران او به زلف خود اسیر  
 ساخته ، پرداخته ، دلباخته  
 ساعد سیمینِ شان عیش نظر  
 ملتی خاکستر او بی شرر  
 هر زمان اندر تلاش ساز و برگ  
 منعمانِ او بخیل و عیش دوست  
 قوت فرمانروا معبود او  
 از حد امروز خود بیرون نجست  
 از نیاکان دفتری اندر بغل  
 دین او عهد وفا بستن به غیر  
 آه ، قومی دل ز حق برداشته

(۴۴) بطون : شکم ها - امهات : مادران .

(۴۵) عیش : لذت و خوشی .

(۴۶) منعم : ثروتمند . صاحب مال و خواسته فراوان .

(۴۷) نیاکان : پدران و اجداد . پیشینیان دور .

(۴۸) حرم : خانه کعبه ، مسجد الحرام و بطور عام مساجد - دیر :

سرا ، خانه ، کلبه ، محل عبادت راهبان و بطور عام معابد غیر مسلمانان





## "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ"

|  |   |
|--|---|
| <p>۴۹ امتان را "لا"، جلال "إلا"، جمال</p> <p>"لا" و "إلا" فتح باب کائنات<sup>۵۰</sup></p> <p>حرکت از "لا" زاید، از "إلا" سکون<sup>۵۱</sup></p> <p>بند غیرالله را نتوان شکست</p> <p>این نخستین منزل مرد خداست</p> | <p>نکته‌ای می‌گویم از مردانِ حال</p> <p>"لا" و "إلا" احتساب کائنات</p> <p>هر دو تقدیر جهان کاف و نون</p> <p>تا نه رمز لا اله آید به دست</p> <p>در جهان آغاز کار از حرف "لا" است</p> |
|--|---|

---

(۴۹) اقبال در اینجا می‌کوشد تعبیری از اساسی‌ترین اصل اعتقادی اسلام بدست دهد. در شعار لا اله الا الله که بیانگر این اعتقاد است مرحله "لا" نفی همه، خدایان باطل و ساختگی است و این نفی در عمل و نه فقط در قول سبب بزرگی و عظمت مسلمین و بالمآل انسانها می‌گردد. مرحله "إلا" اثبات خداوند احدی قیوم، خداگونه شدن انسان است و نایل شدن تداومی انسان به مراحل تکاملی بیشتر و بیشتر در صیر (گردیدن و گشتن) و رجوع (باز گشتن) بسوی خداوند (إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ، إِلَيْهِ تَرْجِعُونَ) است و این اوج جمال و زیبایی است.

(۵۰) احتساب: ارزیابی و ارزش گذاری

از گِلِ خود خویش را باز آفرید<sup>۵۲</sup>  
 تازه از هنگامهٔ او کائنات  
 درخور این شعله هر خاشاک نیست  
 می‌کند صد ره‌نشین را رهنورد  
 تخم "لا" در مُشتِ خاک او بریز  
 هولش از هَوَلِ قیامت بیشتر<sup>۵۳</sup>  
 این غَوِرِ عد است نی آواز نی<sup>۵۴</sup>  
 تا برون آئی ز گرداب وجود<sup>۵۵</sup>

ملتی کز سوز او یکدم تهید  
 پیش "غَيْرِ اللَّهِ" لا گفتن حیات  
 از جنونش هر گریبان چاک نیست  
 جذبهٔ او در دل یک زنده مرد  
 بنده را با خواجه خواهی در ستیز؟  
 هر که را این سوز باشد در جگر  
 "لا" مقام ضرب‌های پی به پی  
 ضرب او هر بود را سازد نبود



(۵۱) تقدیر: قدر و اندازهٔ چیزی را مشخص و معلوم کردن. و کل شیئی  
 عنده بمقدار. رعد/۸ (اشاره به نقش انسان موحد در حرکت جهان ۱۰) -  
 کاف و نون: کن (اشاره به آیاتی از قرآن که چون خداوند "امری" را  
 بگذرانند (قَضَى أَمْرًا) یا شیئی را اراده کند به آن می‌گوید (کن) باش پس  
 می‌باشد (یا می‌گردد). باید توجه داشت که قول خداوند لفظی نیست بل  
 تعلق ارادهٔ او یا بیانگر یک مرحلهٔ مهم در شُدن شیئی است پس از طی  
 مقدمات و مراحل اولیه (قَضَى أَمْرًا، اَرْدَنَاهُ). - سکون: در این جا بمعنی  
 نوعی تعادل و هماهنگی پویاست. کما اینکه در چند سطر بعد می‌گوید:  
 در مقام لا نیاساید حیات سوی الا می‌خرامد کائنات.

(۵۲) از سوز او: از سوز اعتقاد به لا اله الا الله.

(۵۳) هول: هیبت و بزرگی

(۵۴) مقام: مرحله، موضع، جا و محل - ضرب‌ها: ضربت‌ها، ضربه‌ها،  
 درگیری‌ها - غورِ عد: فریاد رسا و بانگ مهیب رعد - نی یا نئی: حرف  
 نفی بمعنی نه.

(۵۵) نبود: نیست و نابود.

تا بدانی پخته و خام عرب ۵۶  
 در جهات آزاد از بند جهات ۵۷  
 قیصر و کسری هلاک از دست او ۵۸  
 گاه بحر از زور طوفانش به درد  
 این همه هنگامه "لا" بود و بس  
 تا جهان تازه‌ای آمد پدید ۵۹  
 هر چه هست از تخم ریزهای اوست  
 از کنار جوی او آورده اند  
 از کف خاکش دو صد هنگامه رُست

با تو می‌گویم ز ایام عرب  
 ریز ریز از ضرب اولات و منات  
 هر قبای کهنه چاک از دست او  
 گاه دشت از برق و بارانش به درد  
 عالمی در آتش او مثل خس  
 اندرین دیر کهن پیهم تپید  
 بانگ حق از صبح خیزهای اوست  
 اینکه شمع لاله روشن کرده اند  
 لوح دل از نقش غیر الله سُست



بندگی با خواجگی آمد به جنگ  
 از ضمیرش حرف "لا" آمد برون ۵۹\*  
 تیز نیشی بر رگ عالم زده ست  
 لا سلاطین ، لا کلیسا ، لا إله  
 مرکب خود را سوی "إلا" نراند  
 خویش را زین تندباد آرد برون  
 سوی "إلا" می خرامد کائنات

هم چنان بینی که در دور فرنگ  
 روس را قلب و جگر گردیده خون  
 آن نظام کهنه را بر هم زده ست  
 کرده ام اندر مقاماتش نگه  
 فکر او در تندباد "لا" بماند  
 آیدش روزی که از زور جنون  
 در مقام "لا" نیاساید حیات

(۵۶) اشاره به گسترش سریع و شگفت اسلام در آغاز .

(۵۷) لات و منات نام دوت در کعبه در زمان جاهلیت جهات : جهت‌های  
 چندگانه در مکان . در عین زندگی در جهات آزاد از قید جهات و شرایط .  
 (۵۸) قیصر : سزار فرمانروای روم قدیم - کسری : خسرو فرمانروای ایران  
 قدیم .

(۵۹) پیهم : پشت سر هم . پی در پی .

(۵۹) \* : اشاره به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه شوروی .

|  |                              |
|--|------------------------------|
| نفسی بی اثبات ، مرگ امتان <sup>۶۰</sup>    | "لا" و "الا" ساز و برگ امتان |
| تا نگردد "لا" سوی "الا" دلیل <sup>۶۱</sup> | در محبت پخته کی گردد خلیل    |
| نمره <sup>۶۲</sup> "لا" پیش نمرودی بزن     | ای که اندر حجره ها سازی سخن  |
| از جلال لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ              | این که می بینی نیززد با دوجو |
| جمله موجودات را فرمانرواست <sup>۶۲</sup>   | هر که اندر دست او شمشیر لاست |

(۶۰) نفسی بی اثبات : در مرحله<sup>۶۰</sup> لا ماندن و نرسیدن به مرحله<sup>۶۱</sup> الا .

(۶۱) دلیل : رهنما و راهبر .

(۶۲) : مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ لِلَّهِ لَهُ " حدیث نبوی " : آنکس که برای خدا

باشد ، خدا برای اوست .



|                                   |   |
|-----------------------------------|---|
| چيست فقرای بندگان آب و گیل        | یک نگاه راه بین ، یک زنده دل            |
| فقر ، کار خویش را سنجیدن است      | بر دو حرف لا اِلَهَ بهیچدن است          |
| فقر خیبر گیر با نان شعیب          | هسته فتراک او سلطان و میر <sup>۶۳</sup> |
| فقر ، ذوق و شوق و تسلیم و رضا است | ما امینیم این متاع مصطفی است            |
| فقر ، برگزوبیان شیخون زند         | بر نوامیس جهان شیخون زند <sup>۶۴</sup>  |
| بر مقام دیگر اندازد ترا           | از زجاج الماس می سازد ترا <sup>۶۵</sup> |
| برگ و ساز او ز قرآن عظیم          | مرد درویشی نگنجد در گلیم                |
| گرچه اندر بزم کم گوید سخن         | یک دم او گرمی صد انجم                   |
| بی پیران را ذوق پروازی دهد        | پشه را تمکین شهبازی دهد <sup>۶۶</sup>   |

- (۶۳) اشاره به زندگی امام علی : فتح خیبر ، و گذران زندگی با نان جوین  
 — فتراک : ترک بند اسب ، تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند
- (۶۴) کروبیان : ملائک ، — نوامیس : جمع ناموس بمعنی راز و قدرت و حرمت .  
 و هم بمعنی قاعده ها و قانون های جاری و معمول و عادی در جهان .
- (۶۵) زجاج : شیشه .
- (۶۶) تمکین : وقار و شوکت . استواری و توانایی .



از جنون می افکند هوئی به شهر .  
می نگیرد جز به آن صحرا مقام  
قلبِ او را قوت از جذب و سلوک  
آتش ما سوزناک از خاک او  
بر نیفتد ملتی اندر نبرد  
آبروی ما ز استغنائی او ست  
خویشتن را اندرین آئینه بین  
حکمت دین : دلنوازی های فقر  
وا رهاند خلق را از جبر و قهر<sup>۶۷</sup>  
کاندرو شاهین گریزد از حمام<sup>۶۸</sup>  
پیش سلطان نعره<sup>۶۹</sup> او "لا ملوک"  
شعله ترسد از خس و خاشاک او  
تا درو باقیست یک "درویش مرد"  
سوز ما از شوق بی پروای اوست<sup>۷۰</sup>  
تا ترا بخشند سلطان مبین<sup>۷۱</sup>  
قوت دین : بی نیازی های فقر

مؤمنان را گفت آن سلطان دین :  
الأمان از گردش نه آسمان  
سخت کوشد بنده<sup>۷۲</sup> پاکیزه کیش  
ای که از ترک جهان گوئی ، مگو ،  
راکش بودن ، ازو وارستن است  
"مسجد من این همه روی زمین"<sup>۷۳</sup>  
مسجد مؤمن به دست دیگران !  
تا بگیرد مسجد مولای خویش  
ترک این دیر کهن : تسخیر او<sup>۷۴</sup>  
از مقام آب و گل بر جستن است<sup>۷۵</sup>

(۶۷) هو : فریاد . نعره<sup>۷۶</sup> یا هو . - جبر : زور - قهر : شدت و سختی

(۶۸) حمام : کیوتر .

(۶۹) استغنا : بی نیازی درونی . کم خواهی در عین توانایی داشتن بر خواستن .

(۷۰) سلطان مبین : توانایی و قدرت آشکار و روشن ( تعبیر قرآنی ) که در آن شک نتوان کرد و تحقق یافتنی است . به/هود ۹۶ ، غافر ۲۳ ، نساء

۹۱ ، مراجعه شود (۷۱) حدیث نبوی (ص) : تمام روی زمین مسجد من است

(۷۲) تسخیر : در تحت اختیار و تصرف در آوردن . الم تر و ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض / لقمان ۲۰ / و استفاده و بهره برداری از آن ها در جهت تحقق هدفهای هستی . رجوع شود به توضیح ۳ .

(۷۳) راکب : سوار .

صید موء من این جهان آب و گل  
حل نشد این معنی مشکل مرا  
وای آن شاهین که شاهینی نکرد.  
در کنامی ماند زار و سر نگون

باز را گونئی که صید خود بهل ۷۴  
شاهین از افلاک بگیریزد چرا؟  
مرغکی از چنگ او نامد به درد !  
پر نزد اندر فضای نیلگون ۷۵

فقر قرآن : احتساب هست و بود  
فقر موء من چیست ؟ : تسخیر جهات  
فقر کافر : خلوت دشت و دراست  
زندگی آن را سکون غار و کوه  
آن خدا را جستن از شرک بدن  
آن خودی را کشتن و واسوختن  
فقر چون عریان شود زیر سپهر  
فقر عریان گرمی بدر و حُنین  
فقر را تا ذوق عریانی نماند

نی رُبَاب و مستی ورقص و سرود  
بنده از تأثیر او مولا صفات  
فقر موء من : لرزه بحر و براست  
زندگی این را ، ز مرگ با شکوه ۷۶  
این خودی را بر فسان حق زدن ۷۷  
این خودی را چون چراغ افروختن  
از لَهب او بلرزد ماه و مهر  
فقر عریان بانگ تکبیر حسین ع ۷۸  
آن جلال اندر مسلمانی نماند

وای ما ! ای وای این دیر کهن  
دل ز غیر الله بهرداز ای جوان !

تیغ لا در کف نه تو داری نه من  
این جهان کهنه در باز ای جوان !

(۷۴) بهل : رها کن ، فرو گذار .

(۷۵) کنام : بیشه . جایگاه حیوانات .

(۷۶) یاد آورد کلام امام علی<sup>(ع)</sup> : الحیاة فی موتکم قاهرین . نهج البلاغه  
خطبه ۵۱ .

(۷۷) فسان : سنگی که بدان تیغ و کارد تیز کنند . جالب اینکه اقبال  
کفری را در مقابل ایمان مطرح می کند که خدا جو هم هست !

(۷۸) جنگ بدر به سال دوم هجرت و جنگ حنین به سال هشتم هجرت  
واقع شد .

تا کجا بی غیرتِ دین زیستن ؟  
 مرد حق باز آفریند خویش را  
 ای مسلمان ! مردن است این زیستن !  
 بر عیار مصطفی خود را زند  
 جز به نور حق نبیند خویش را  
 تا جهان دیگری پیدا کند \*۷۸



آه زان قومی که از پا برفتاد  
 در گلویم گریه ها گردد گریه  
 داستان او مهس از من که من  
 مُسلم این کشور از خود نا امید  
 میر و سلطان زاد و درویشی نژاد  
 لاجرم از قوت دین بد ظن است  
 چون بگویم آنچه ناید در سخن ؟  
 از سه قرن این امت خوار و زبون  
 این قیامت اندورن سینه به  
 پست فکر و دون نهاد و کور ذوق  
 عمرها شد " با خدا مردی " ندهد \*۷۹  
 کاروان خویش را خود رهن است \*۸۰  
 زنده بی سوز و سرور اندرون  
 مکتب و ملای او محروم شوق \*۸۱  
 افتراق او را ز خود بیزار کرد \*۸۲  
 تا نداند از مقام و منزلش  
 مُرد ذوق انقلاب اندر دلش  
 طبع او بی صحبتِ مرد خبیر  
 خسته و افسرده و حق نا پذیر  
 بنده<sup>۸۳</sup> رد کرده<sup>۸۴</sup> مولا است او  
 مفلس و قلاش و بی پرواست او \*۸۳  
 نی به کف مالی که سلطانی برد  
 نی به دل نوری که شیطانی برد  
 شیخ او لُردِ فرنگی را مرید  
 گرچه گوید از مقام بایزید \*۸۴

(۷۸) \* . عیار : مقیاس و معیار سنجش و ارزیابی .

(۷۹) مسلم : مسلمان بد ظن : بد گمان .

(۸۱) محروم شوق : بی شوق . محروم از شوق .

(۸۲) افتراق : جدایی ، نفاق و اختلاف .

(۸۳) بنده<sup>۸۳</sup> رد کرده<sup>۸۴</sup> مولا : بنده<sup>۸۳</sup> رانده شده و مفضوب - مفلس : تهیدست

و فقیر - قلاش : سربار ، انگل ، طفیلی .

(۸۴) لرد : یک لقب اعیان و اشراف در انگلیس . - بایزید : یکی از عرفای

بزرگ ایرانی .



گفت: دین را رونق از محکومی است      زندگانی از خودی محرومی است<sup>۸۵</sup>  
دولتِ اغیار را رحمتِ شمرد      رقص‌ها گرددِ کلیسا کرد و مُرد



ای تهی از ذوق و شوق و سوز و درد!  
عصر ما، ما را ز ما بیگانه کرد!  
سوز او تا از میان سینه رفت  
باطن این عصر را نشناختی  
تا دماغ تو به پیچاکش فتاد  
احتسابِ خویش کن از خود مرو  
تا کجا این خوف و وسواس و هراس  
این چمن دارد بسی شاخ بلند  
نغمه داری در گلو ای بیخبر  
خویشتن را تیزی شمشیرِ ده  
اندورن توست سیلِ بی پناه  
سیل را تمکین ز ناآسودن است

می شناسی عصر ما با ما چه کرد؟  
از جمالِ مصطفی بیگانه کرد!  
جوهر آئینه از آئینه رفت<sup>۸۶</sup>  
داو اول، خویش را در باختی<sup>۸۷</sup>  
آرزوی زنده‌ای در دل نرزد<sup>۸۸</sup>  
یک دودم از غیر خود بیگانه شو  
اندرین کشور مقامِ خود شناس  
بر نگون شاخ آشیان خود میند<sup>۸۹</sup>  
جنس خود بشناس و با زاغان مَیر  
باز خود را در کفِ تقدیر ده  
پیش او کوه گران مانند کاه  
یک نفس آسودنش نابودن است<sup>۹۰</sup>

(۸۵) اشاره به سخنانی از قبیل "تا بوده دین مغلوب بوده" و "نظم در بی‌نظمی است" و .... که همه را سبب سستی است .

(۸۶) جوهر: گوهر، ذات

(۸۷) باطن: واقعیتِ اصل، محتوی، جوهر - داو: نوبت بازی .

(۸۸) پیچاک: پیچ و خم، چین (زلف)، حلقهء گیسو

(۸۹) نگون شاخ: شاخهء پائین و کم ارتفاع

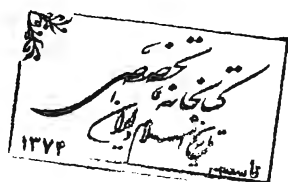
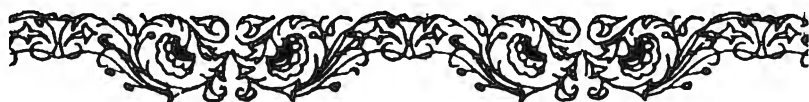
(۹۰) تمکین: وقار، شأن و شوکت، استواری و توانایی

نی مرا از فقر و درویشی خبر  
 پخته من خام و کارم ناتمام  
 یک گره از صد گره بگشاده‌اند  
 بعد از این ناید چو من مرد فقیرانه

من نه ملا ، نی فقیه نکته‌ور  
 در ره دین تیزبین و سست‌گام  
 تا دل پراضطرابم داده‌اند  
 از تب و تابم نصیب خود بگیر



(۹۱) در چند بیت اخیر ، اقبال ، متواضعانه و همراه با انتقاد سهم  
 خویش را در مطرح کردن فکر خودیابی در مسلمانان ، از ایشان ، توضیح  
 می‌دهد .



## مرد خرد

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| ما به میدان سر بخیب ، اوس به کف ۹۲ | مرد حر محکم ز ورد " لا تَخَف " |
| می نگردد بندهء سلطان و میر ۹۳      | مرد حر از لا اله روشن ضمیر     |
| مرد خرباری برد خاری خورد           | مرد حر چون اشتران باری برد     |
| نیض ره از سوز او بر می جهد         | پای خود را آنچنان محکم نهد     |
| بانگ تکبیرش برون از حرف و صوت ۹۴   | جان او پاینده تر گردد ز موت    |
| گیرد آن درویش از سلطان خراج ۹۵     | هر که سنگ راه را داند زجاج     |
| جوی تو پروردهء دریای اوست ۹۶       | گرمی طبع تو از صهبای اوست      |

(۹۲) لا تخف : ترسان مباش . اشاره به چند آیه در قرآن در خطاب به

موسی و دیگران / طه ۲۱ ، ۶۸ - جیب : گریبان

درین قسمت اقبال تفاوت فاحش شناخت آزاد مرد و برده و بنده را نشان می دهد

(۹۳) می نگردد : نمیگردد ، نگردد

(۹۴) یادآور آیاتی همچون : " و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا

بل احياء عند ربهم يرزقون " (آل عمران ۱۶۹)

(۹۵) هر که : برخی از افراد بمفهوم درویش در مصراع بعد ، زجاج : شیشه ،

خراج ، مالیات ، باج (۹۶) صهبا : می ، شراب

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| زرد رو از سهم آن عریان فقیر ۹۷   | پادشاهان در قباهای حریر         |
| او درون خانه ، ما بیرون در ۹۸    | سِرِّ دین ، ما را خبر او را نظر |
| او ز دست مصطفی پیمانۀ نوش ۹۹     | ما کلیسا دوست ما مسجد فروش      |
| ما تهی پیمانۀ او مست الست ۱۰۰    | نی مغان را بنده نی ساغر به دست  |
| ز آتش ما ، دود او روشنتر است ۱۰۱ | چهره گل از نم او احمر است       |
| در جبین اوست تقدیر امم ۱۰۲       | دارد اندر سینه تکبیر امم        |
| او نخواهد رزق خویش از دست غیر    | قبله ما ، که کلیسا ، گاه دیر    |
| او نگنجد در جهان رنگ و بو ۱۰۳    | ما همه عبد فرنگ ، او عبد هو     |
| آخر ما چیست ؟ تلخیهای مرگ        | صبح و شام ما به فکر ساز و برگ   |
| مرگ ، او را از مقامات حیات ۱۰۴   | در جهان بی ثبات او را ثبات      |
| گل ز فیض صحبتش دارای دل ۱۰۵      | اهل دل از صحبت ما مضمحل         |

(۹۷) سهم : هیبت و سطوت ، سهمگینی

(۹۸) خبر : شنیدنی . - نظر : دریافتنی و تجربی ، عینیت یافته و شهودی .

(۹۹) کلیسا دوست : چنانکه بعداً می آید منظور خود باختگی در مقابل کلیه مظاهر تمدن فرنگی است .

(۱۰۰) الست : اشاره به آیه ۱۷۲ سوره اعراف : وَ أَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى سَهِدْنَا . و عهد و شهادتی که خداوند بدلالت آیه از فطرت آدمی گرفته است .

(۱۰۱) احمر : سرخ .

(۱۰۲) امم : امت ها . - تکبیر : بزرگ داشتن . شعار الله اکبر بر زبان آوردن .

(۱۰۳) عبد : بنده

(۱۰۴) در بینش قرآنی هر مرگ مقدمه حیاتی نواست و مرگ یک خلقت خداوندی است . هو الذی خلق الموت و الحیوه . . . / تبارک آیه ۲

(۱۰۵) مضمحل : فرسوده و تباه .

کار ما وابسته تخمین و ظن  
 ما گدایان کوچه گرد و فاقه مست  
 ما بهر گاهی اسیر گرد باد  
 محرم او شوز ما بیگانه شو  
 شکوه کم کن از سپهر گرد گرد  
 صحبت از علم کتابی خوشتر است  
 مرد بحر دریای ژرف و بیکران  
 سینه این مرد می جوشد چو دیگ  
 روز صلح آن برگ و ساز انجمن  
 روز کین آن محرم تقدیر خویش  
 ای سرت کردم گریز از ما چو تیر  
 می نروید تخم دل از آب و گل  
 اندرین عالم نیززی با خسی

او همه کردار و کم گوید سخن  
 فقر او از لاله تیغی به دست<sup>۱۰۶</sup>  
 ضربش از کوه گران جوئی گشاد  
 خانه ویران باش و صاحبخانه شو  
 زنده شواز صحبت آن زنده مرد<sup>۱۰۷</sup>  
 صحبت مردان حُر آدم گراست<sup>۱۰۸</sup>  
 آب گیر از بحر و نی از ناودان  
 پیش او کوه گران یک توده ریگ  
 همچو باد قزو دین اندر چمن  
 گور خود می کند از شمشیر خویش  
 دامن او گیر و بی تابانه گیر<sup>۱۰۹</sup>  
 بی نگاهی از خداوندان دل<sup>۱۱</sup>  
 تا نیاویزی به دامان کسی<sup>۱۱۱</sup>

(۱۰۶) فاقه مست : مست ندار و بی چیز که خرج مستی خود را نیز ندارد !

(۱۰۷) سپهر گرد گرد : سپهر گردان . گردنده

(۱۰۸) آدم گر : آدم ساز . مانند : نار خندان باغ را خندان کند .

صحبت مردانست از مردان کند " مولوی "

(۱۰۹) ای سرت کردم : ای فدای سرت !

(۱۱۰) می نروید : نمی روید

(۱۱۱) نیززی با خسی : به خسی نمی ارزی . اقبال در عین آنکه درویشگیری

انحرافی را رد می کند ، مصاحبت مردِ حُرِ فقیری را از آنگونه که خود توضیح

می دهد واجب می شمرد . به مدلول آیات قرآن و از جمله / انفال آیه ۷۲

از چنین مصاحبتی به ولایت مؤمنین و متقین بر یکدیگر تعبیر شده است

( ولایت : سرپرستی ) .



## در اسرار شریعت

|   |                                   |
|---|-----------------------------------|
| خویش را در حرف او وا سوختم                      | نکته ها از پیرِ روم آموختم        |
| "نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ" گوید رسول <sup>۱۱۲</sup> | مال را گر بهر دین باشی حَمُول     |
| تو غلام و خواجه تو سیم و زر                     | گرداری اندرین حکمت نظر            |
| از چنین منعم ، فساد امتان <sup>۱۱۳</sup>        | از تهی دستان ، گشاد امتان         |
| گهنگی را او خریدار است و بس <sup>۱۱۴</sup>      | جِدَّتْ اندر چشم او خوار است و بس |
| ترسد از هنگامه های انقلاب                       | در نگاهش نا صواب آمد صواب         |
| آبروی دختر مزدور برد <sup>۱۱۵</sup>             | خواجه نان بنده مزدور خورد         |
| بر لب او ناله های پی به پی                      | در حضورش بنده می نالد چو نی       |
| کاخ ها تعمیر کرد و خود بکوست <sup>۱۱۶</sup>     | نی به جامش باده و نی در سبوست     |

---

(۱۱۲) حَمُول : حمل کننده . بردارنده . - نعم اشاره بقول پیامبر (ص)

حدیث نبوی (ص) است و بیت از مولوی .

(۱۱۳) گشاد : گشایش و وسع .

(۱۱۴) جِدَّتْ : مال و ثروت ، دارائی

(۱۱۵) مزدور : مزد بگیر ، کارگر .

(۱۱۶) کُو : کوی .

ای خوش آن منعم که چون درویش زیست

در چنین عصری خدا اندیش زیست

تا ندانی نکته اکل حلال  
آه، یورپ زین مقام آگاه نیست  
او نداند از حلال و از حرام  
امتی بر امتی دیگر چَرَد  
از ضعیفان نان ربودن حکمت است  
شیوه تهذیب نو آدم دَری است  
این بُنوک این فکر چالاک یهود  
تا ته و بالا نگردد این نظام

آدمی اندر جهان خیر و شر  
کس نداند زشت و خوب کار چیست  
شرع بر خیزد ز اعماق حیات  
گر جهان داند حرامش را حرام  
نیست این کار فقیهان ای پسر

کم شناسد نفع خود را از ضرر  
جاده هموار و نا هموار چیست  
روشن از نورش ظلام کائنات  
تا قیامت پخته ماند این نظام  
با نگاه دیگری او را نگر

(۱۱۷) اکل حلال : خوردن حلال ، مال حلال ، مال و ثروت و محصولی  
است که بدون ظلم و بهره کشی از دیگری بدست آمده باشد . - وبال :

سربار ، انگل

(۱۱۸) یورپ : اروپا - منظور : چشم او (اروپا) بینا به نور الهی نیست ، به  
فلسفه حلال و حرام بگونه‌ای که در نظام کامل و صالح و بهم پیوسته اسلامی  
مطرح گردیده است ، توجه ندارد . فلذا از تمام مدنیت او و نیز از تمامی  
مدنیت‌های وابسته به او جز وبال چیزی حاصل نمی‌گردد . . . بنظر بنورالله :  
منظور بینا بنور خدائی (۱۱۹) \* بنوک : بانکها (جمع عربی کلمه بانک)  
(۱۱۹) پرده . پوشش ، حجاب ، ظاهر . - سوداگری : تجارت و بازرگانی .  
(۱۲۰) ته و بالا : زیر و رو .

(۱۲۱) شریعت از حیات انسان و جهان مایه می‌گیرد و با آن بیگانگی ندارد

بیخ او اندر ضمیر مصطفی است  
تو نمائی، چون شود "او" بی حجاب  
وصل "او" کم جورضای "او" طلب  
نیست در احکام دین چیزی دگر  
وارث ایمان ابراهیم شو<sup>۱۲۳</sup>

حُکمش از عدل است و تسلیم و رضا است  
از فراق است آرزوها سینه تاب  
از جدائی گرچه جان آید به لب  
مصطفی داد از رضای او خبر  
از شریعت احسن التقویم شو



شرع را دیدن به اعماق حیات  
جز به اعماق ضمیر خود مبین  
این چنین دین از خدا مهوری است<sup>۱۲۴</sup>  
بر نمی آید ز جبر و اختیار  
مرد حق شو بر ظن و تخمین متن<sup>۱۲۵</sup>  
اندرین نه پرده اسرار چیست  
هم به جبریل امین گردد قریب<sup>۱۲۵</sup>  
تا کجا در حُجره می باشی مقیم  
نکته<sup>۱۲۶</sup> شرع مبین را فاش کن  
نکته<sup>۱۲۷</sup> شرع مبین اینست و بس  
مؤمنان این نکته را شناختند  
آتش او در ضمیر او فُسرده<sup>۱۲۸</sup>

پس طریقت چیست ای والاصفات  
فاش می خواهی اگر اسرار دین  
گر نبینی، دین تو مجبوری است  
بنده تا حق را نبیند آشکار  
تو یکی در فطرت خود غوطه زن  
تا ببینی زشت و خوب کار چیست  
هر که از سِرِّ نبی گیرد نصیب  
ای که می نازی به قرآن عظیم  
در جهان اسرار دین را فاش کن  
کس نگردد در جهان محتاج کس  
مکتب و ملا سخن ها ساختند  
زنده قومی بود، از تأویل مرد

(۱۲۲) احسن التقویم : نیکوترین شکل بندی ، اشاره به آیه ۴ سوره تین .

(۱۲۳) دین مجبوری : دین تحمیلی که آگاهانه شناخته و انتخاب نشده .

— مهوری : دوری ، بیگانگی .

(۱۲۴) یکی : یکدم ، یکبار ، چندی . — متن : مپیچ ، میاف .

(۱۲۵) نبی : قرآن .

(۱۲۶) تأویل برگرداندن مطلب به اصل معنی مورد نظر . در اینجا تأویل

نا درست مورد نظر اقبال است .



صوفیان با صفا را دیده‌ام  
عصر من پیغمبری هم آفرید  
هر یکی دانای قرآن و خبر  
عقل و نقل افتاده در بند هوس  
زین کلیمان نیست امید گشود  
کار اقوام و ملل ناید درست

شیخ مکتب را نکو سنجیده‌ام  
آنکه در قرآن بغیر از خود ندید<sup>۱۲۷</sup>  
در شریعت کم سواد و کم نظر  
مَنْبَرِشان منبر کاک است و بس<sup>۱۲۸</sup>  
آستین‌ها بی ید بهیضا چه سود؟  
از عمل بنما که حق در دست توست<sup>۱۲۸</sup>

(۱۲۷) معلوم نیست که در اینجا منظور اقبال پیغمبرنمایان معینی چون

"قادیانی" است یا بطور کلی مطلبی را می‌گوید .

(۱۲۸) منبر کاک : منبر با میز یا پیشخوان نانوائی که روی آن نان میریزند .

(۱۲۸) \* بنما : نشان بده



## اسکی چند برا فراق ہندیان

|   |                                 |
|---|---------------------------------|
| زیستن تا کی چنان بی آب و رنگ <sup>۱۲۹</sup> | ای ہمالہ ای اٹک ای رود گنگ      |
| نو جوانان از محبت بی نصیب <sup>۱۳۰</sup>    | پیر مردان از فراست بی نصیب      |
| خشت ما سرمایہ تعمیر غیرا <sup>۱۳۱</sup>     | شرق و غرب آزاد و ما نخجیر غیر   |
| جاودان مرگ است نی خواب گران                 | زندگانی پیر مراد دیگران         |
| تخم او می بالَد از اعماق جان                | نیست این مرگی کہ آید ز آسمان    |
| نی هجوم دوستان از نزد و دورا <sup>۱۳۲</sup> | صید او نی مرده شو خواهد نہ گور  |
| دوزخ او آنسوی افلاک نیست                    | جامہ کس در غم او چاک نیست       |
| ہست در امروز او فردای او                    | در هجوم روز حشر او را مجو       |
| پیش حق آن بنده را بردن چہ سود               | ہر کہ اینجا دانہ کشت اینجا درود |
| نقش او را فطرت از گیتی ستر <sup>۱۳۳</sup>   | امتی کز آرزو نیشی نخورد         |

(۱۲۹) معانی دو لغت ہمالہ و اٹک در ہیچیک از فرہنگہای مشہور فارسی از قبیل لغت نامہ دہخدا ، فرہنگ معین ، فرہنگ آندراج و ... یافت نشد . ہمالہ احتمالاً همان ہیمالیا و اٹک بقرینہ نام رود یا کوهی باید باشد . (۱۳۰) فراست : ہوشیاری ، زیرکی ، ژرف بینی .

(۱۳۱) نخجیر یا نخجیر : شکار ، (۱۳۲) نزد : مخفف نزدیک .

(۱۳۳) اقبال آرزو داشتن ( ہدف عالی و برتر ، ایدہ آل ، آرمان ) را یکی از شرایط بقای یک امت می داند .

اعتبار تخت و تاج از ساحری است  
 درگذشت از حکم این سحر مبین  
 هندیان با یکدگر آویختند  
 تا فرنگی قومی از مغرب زمین  
 کس نداند جلوه آب از سراب  
 سخت چون سنگ این زجاج از ساحری است<sup>۱۳۴</sup>  
 کافری از کفر و دینداری ز دین  
 فتنه های کهنه باز انگیختند  
 ثالث آمد در نزاع کفر و دین<sup>۱۳۵</sup>  
 انقلاب ای انقلاب ای انقلاب!



ای ترا هر لحظه فکر آب و گل  
 آشیانش گرچه در آب و گل است  
 تا نپنداری که از خاک است او  
 این جهان او را حریم کوی دوست  
 هر نفس با روزگار اندر ستیز  
 آشنای منبر و دار است او  
 آبجوی و بحر ها دارد به بر  
 زنده و پاینده بی نان تنور  
 چون چراغ اندر شبستان بدن  
 این چنین دل ، خود نگر ، الله مست  
 ای جوان ، دامان او محکم بگیر!  
 از حضور حق طلب یک زنده دل  
 نه فلک سرگشته این یک دل است  
 از بلندی های افلاک است او  
 از قبای لاله گیرد بوی دوست  
 سنگ ره از ضربت او ریز ریز  
 آتش خود را نگهدار است او<sup>۱۳۶</sup>  
 می دهد موجش ز طوفانی خبر  
 میرد آن ساعت که گردد بی حضور<sup>۱۳۷</sup>  
 روشن از وی خلوت و هم انجم  
 جز به درویشی نمی آید به دست<sup>۱۳۸</sup>  
 در غلامی زاده ای ، آزاد میر!

(۱۳۴) ساحری : با تردستی و شعبده بازی ، واقعیات را بگونه ای دیگر جلوه دادن .

(۱۳۵) اقبال اختلافات و افتراق درونی جامعه هند را اصل می گیرد و بهره برداری استعمارگران را عامل ثانوی می شمرد .

(۱۳۶) نیست در خشک و تر بیشه من کوتاهی

چوب هر نخل که منبر نشود دار کنم

" نظیری نیشابوری "

(۱۳۷) بی حضور : بی حضور حق .

(۱۳۸) الله مست : مست خدا ، خدا مست ، دلباخته الله .



## سیاسیات حاضره

می‌کند بنید غلامان سخت‌تر  
گرمی هتکامه، جمهور دید  
سلطنت را جامع اقوام گفت  
در فضايش بال و پر نتوان گشود  
گفت با مرغ قفس: "ای دردمند  
"هر که سازد آشیان در دشت و مرغ  
از فسونش مرغ زیرک، دانه مست  
حریت خواهی به پیچاکش ميفت  
الحذر از گرمی گفتار او  
چشم‌ها از سرمه‌اش بی‌نور تر  
از شراب ساتگینش الحذر

حریت می‌خواند او را، بی‌بصر  
پرده بر روی ملوکیت کشید  
کار خود را پخته کرد و خام گفت  
با کلیدش هیچ در نتوان گشود  
آشیان در خانه، صیاد بند  
او نباشد ایمن از شاهین و چَرغ<sup>۱۳۹</sup>  
ناله‌ها اندر گلوی خود شکست  
تشنه می‌رو بر نم تاکش نیفت  
الحذر از حرف پهلودار او<sup>۱۴۰</sup>  
بنده، مجبور ازو مجبور تر  
از قمار بد نشینش الحذر<sup>۱۴۱</sup>

---

(۱۳۹) مرغ: دشت و چمن و مرغزار. - چَرغ: نوعی باز، صَقَر.

(۱۴۰) حرف پهلودار: حرف کنایه دار و دوپهلو.

(۱۴۱) ساتگین: پیاله. - قمار بدنشین: قماري که در آن یک طرف همیشه

بازنده است.

حفظ خود کن حَبّ افیونش مخور<sup>۱۴۲</sup>  
تا کند ضرب تو دریا را دو نیم

از خودی غافل نگردد مردِ حر  
پیش فرعونان بگو خرفِ کلیم

در امیر او ندیدم نور جان  
اندرونش بی نصیب از لاله<sup>۱۴۳</sup>  
پردهء ناموس ما را بر درید  
سینهء او از دل روشن تهی است  
صید آهو با سگ کوری نکرد<sup>۱۴۴</sup>  
دل به غیْرِ الله داد، از خود گسست  
کوه گاهی کرد و باد او را ببرد  
از بطون او مسلمانی نژاد  
آنکه لرزد از سجود او زمین  
آنکه از خونش بروید لاله  
در حرم صاحبِ دلی باقی نماند  
تا کجا باشی به بندِ اهرمن ؟  
کس نیابد بی نیازِ نیم شب  
سخت شو مانند کوه از ضبط نفس

داغم از رسوائی این کاروان  
تن پرست و جاه مست و کم نگه  
در حرم زاد و کلیسا را مُرید  
دامن او را گرفتن ابله‌سی است  
اندرین ره تکیه بر خود کن که مُرد  
آه از قومی که چشم از خویش بست  
تا خودی در سینهء ملت بمرد  
گرچه دارد لاله اندر نهاد  
آنکه بخشد بی یقینان را یقین  
آنکه زیر تیغ گوید لاله  
آن سرورِ آن سوزِ مشتاقی نماند  
ای مسلمان ! اندرین دیر کهن  
جهدِ با توفیق و لذت در طلب  
زیستن تا کی به بحر اندر جو حَس

از تو دردِ خویش نتوانم نهفت  
ز آستان کعبه دور افتاده ام  
از خجالت آب می گردد وجود  
سینهء تو از بتان مانند دیر

گرچه دانا حال دل با کس نگفت  
تا غلامم در غلامی زاده ام  
چون بنام مصطفی خوانم درود  
عشق می گوید که : " ای محکوم غیر

(۱۴۲) حب : قرص . - حب افیون : قرص تریاک .

(۱۴۳) جاه مست : مست جاه و مقام ، جاه طلب و فریفتهء مقام . - کم نگه :

کوتاه بین ، کوتاه نظر .

(۱۴۴) با سگ یا تازی کور نتوان صید آهو کرد .

از درود خود میالا نام او "

"تا نداری از محمد رنگ و بو



از سجود بی سرور من میرس  
قسمت مردان آزاد است و بس  
در طوافش گرم رو چرخ کبود<sup>۱۴۵</sup>  
از جمال لازوالش بی خبر  
گرچه باشد حافظ قرآن ، مجو<sup>۱۴۶</sup>  
دین و عرفانش سراپا کافری است<sup>۱۴۷</sup>  
هست معراج مسلمان در صلوات<sup>۱۴۸</sup>  
سجده<sup>۱۴۹</sup> تو نیست جز رسم کهن  
عید محکومان ، هجوم مؤمنین

از قیام بی حضور من میرس  
جلوه<sup>۱۵۰</sup> حق گرچه باشد یک نفس  
مرد آزادی چو آید در سجود  
ما غلامان از جلالش بی خبر  
از غلامی لذت ایمن مجو  
مؤمن است و پیشه<sup>۱۵۱</sup> او آذری است  
در بدن داری اگر سوز حیات  
ورنداری خون گرم اندر بدن  
عید آزادان ، شکوه ملک و دین

(۱۴۵) گرم رو : تندرو ، گردنده .

(۱۴۶) غلامی : غلام بودن ، صاحب اختیار خود نبودن .

(۱۴۷) آذری : اشاره به آذر عموی ابراهیم : بت تراشی ، بتگری .

(۱۴۸) حدیث مشهور نبوی : الصلوة معراج المؤمن .



## حرفی چند با امت عربیه

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| نعره <sup>۱</sup> لا قیصر و کسری که زد ؟     | ای درو دشت تو باقی تا ابد         |
| اولین خواننده قرآن که بود ؟                  | در جهان نزد و دور و دیر و زود     |
| این چراغ اول کجا افروختند                    | رمزِ إِلَّا اللَّهُ کرا آموختند   |
| آیه <sup>۲</sup> "فَاصْبِحْ" اندر شأن کیست ؟ | علم و حکمت ریزه‌ای از خوان کیست ؟ |
| لاله رست از ریگ صحرای عرب <sup>۳</sup> ؟     | از دم سیراب آن اُمّی لقب          |
| یعنی امروز اُمّ از دوش اوست <sup>۴</sup> ؟   | جریت پرورده آغوش اوست             |
| او نقاب از طلعت آدم گشاد                     | او دلی در پیکر آدم نهاد           |
| هر کهن شاخ از نَم او غنچه بست                | هر خداوند کهن را او شکست          |
| قَرَأَتْ "الصافات" اندر نبرد <sup>۵</sup> ؟  | سطوت بانگ صُلُوت اندر نبرد        |

(۱۴۹) اشاره به آیه<sup>۱</sup> فاصبحتم بنعمته اخوانا / آل عمران آیه<sup>۲</sup> ۱۰۳ .

(۱۵۰) استناد به آیه<sup>۳</sup> شریفه<sup>۴</sup> : هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم .

سوره<sup>۵</sup> جمعه آیه<sup>۶</sup> ۲ . (۱۵۱) ام : امت ها . - دوش : دیشب ، گذشته .

(۱۵۲) سطوت : بزرگی ، عظمت و هیبت . - الصافات : سوره<sup>۷</sup> ۳۷ قرآن

که چنین آغاز می شود : والصافات صفا ، فالزاجرات زجرا ، فالتالیات ذکرا ، ان الهمک لواحد .

تیغ ایثوبی نگاه بایزید  
 عقل و دین را مستی از یک جام می  
 علم و حکمت، شرع و دین، نظم امور  
 حسن عالم سوزِ الحما و تاج  
 این همه یک لحظه از اوقات اوست  
 ظاهرش این جلوه‌های دلفروز  
 " حمد بی حد مر رسول پاک را



حق ترا بران تراز شمشیر کرد  
 بانگ تکبیر و صلوات و حرب و ضرب  
 ای خوش آن مجذوبی و دل بردگی  
 کار خود را اُمتان بردند پیش  
 امتی بودی امم گردیده ای  
 هر که از بند خودی وارست، مُرد  
 آنچه تو با خویش کردی، کس نکرد  
 ای ز افسون فرنگی بی خبر  
 از فریب او اگر خواهی امان  
 حکمتش هر قوم را بیچاره کرد

گنجهای هر دو عالم را کلید<sup>۱۵۳</sup>  
 اختلاط ذکر و فکر روم و ری<sup>۱۵۴</sup>  
 اندرون سینه‌ها دل نا صبور  
 آنکه از قدوسیان گیرد خراج<sup>۱۵۵\*</sup>  
 یک تجلی از تجلیات اوست  
 باطنش از عارفان پنهان هنوز  
 آنکه ایمان داد مشت خاک را<sup>۱۵۶</sup>

ساربان را راکب تقدیر کرد  
 اندر آن غوغا گشاد شرق و غرب<sup>۱۵۷</sup>  
 آه ازین دلگیری و افسردگی  
 تو ندانی قیمت صحرای خویش  
 بزم خود را خود ز هم پاشیده‌ای  
 هر که با بیگانگان پیوست، مُرد  
 روح پاک مصطفی آمد به درد  
 فتنه‌ها در آستین او نگر  
 اُشترانش را ز حوض خود بران  
 وحدت اعرابیان صد پاره کرد

(۱۵۳) تیغ ایوبی: اشاره به سلطان صلاح الدین ایوبی یکی از فاتحین

جنگ‌های صلیبی که رفتار نیکویش با مسیحیان مشهور است.

(۱۵۴) اشاره به مولانا جلال الدین رومی و امام فخر رازی.

(۱۵۴) \* - الحما و تاج: اشاره به قصر الحمراء در اسپانیا و بنای

تاج محل در هند که از ابنیه بسیار زیبا و یادگار هنر دوره اسلامی است.

(۱۵۵) مضمون شعر از عطار.

(۱۵۶) گشاد: وسعت، سعه.



تا عرب در حلقهء دامش فتاد  
 قوت ، از جمعیت دین مبین  
 تا ضمیرش راز دانِ فطرت است  
 ساده و طبعش عیار زشت و خوب  
 بگذر از دشت و در و کوه و دَمَن  
 طبع از باد بیابان کرده تیز  
 عصر حاضر زادهء ایامِ توست  
 شارح اسرار او تو بوده‌ای  
 تا به فرزندى گرفت او را فرنگ  
 گرچه شیرین است و نوشین است او  
 مرد صحرا ، پخته تر کن خام را .

آسمان یکدم امان او را نداد  
 دین همه عزم است و اخلاص و یقین<sup>۱۵۷</sup>  
 مرد صحرا پاسبان فطرت است  
 از طلوعش صد هزار آنجم غروب  
 خیمه را اندر وجود خویش زن  
 ناقه را سر ده به میدان ستیز  
 مستی او از می گلفام توست  
 اولین معمار او تو بوده‌ای  
 شاهی گردید بی ناموس و ننگ<sup>۱۵۸</sup>  
 کج خرام و شوخ و بی دین است او  
 بر عیار خود بزن ایام را .

(۱۵۷) جمعیت : در چند جا به معنی اتحاد و اجتماع بکار برده شده .

(۱۵۸) شاهد : یار زیبارخ ، معشوقه .



## پس چه باید کرد ای اقوام شرق

زندگی هنگامه بر چید از فرنگ  
باز ، روشن می شود ایام شرق  
شب گذشت و آفتاب آمد پدید  
زیر گردون رسم لادینی نهاد<sup>۱۵۹</sup>  
هر زمان اندر کمین بره ای  
آدمیت را غم پنهان ازوست  
کاروان زندگی بی منزل است

آدمیت زار نالید از فرنگ  
پس چه باید کرد ای اقوام شرق  
در ضمیرش انقلاب آمد پدید  
یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد  
گرگی اندر پوستین بره ای  
مشکلات حضرت انسان ازوست  
در نگاهش آدمی آب و گل است



حکمت اشیاء ز اسرار حق است  
اصل این حکمت ز حکم انظر است<sup>۱۶۰</sup>

هر چه می بینی ز انوار حق است  
هر که آیات خدا ببند خُر است

---

(۱۵۹) بسمل : حیوان سر بریده . - رسم لادینی : آئین سیاسی غربی

مبتنی بر جدا کردن دین از سیاست بخصوص در بلاد مستعمره .

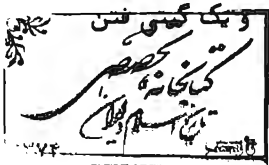
(۱۶۰) اشاره به آیاتی از قرآن که با " انظر " شروع می شود و در آنها

دعوت به مطالعه جهان خلقت می شود .

بنده، مؤمن ازو بهروز تر  
 علم چون روشن کند آب و گلش  
 علم اشیا خاک ما را کیمیاست  
 عقل و فکرش بی عیار خوب و زشت  
 علم ازو رسواست اندر شهر و دشت  
 دانشی آفرنگیان تیغی به دوش  
 با خسان اندر جهان خیر و شر  
 آه از افرنگ و از آئین او  
 علم حق را ساحری آموختند  
 هر طرف صد فتنه می آرد نفیر  
 ای که جان را باز می دانی ز تن  
 روح شرق اندر تنش باید دمید  
 عقل اندر حکم دل یزدانی است  
 شرع یوروپ بی نزاع قیل و قال  
 نقش نو اندر جهان باید نهاد  
 در "جینوا" چیست غیر از مکرو فن  
 نکته ها کو می نگجد در سخن



هم به حال دیگران دلسوز تر  
 از خدا ترسنده تر گردد دلش ۱۶۱  
 آه! در افرنگ تأثیرش جداست  
 چشم او بی نم، دل او سنگ و خشت  
 جبرئیل از صحبتش ابلیس گشت  
 در هلاک نوع انسان سخت کوش  
 در نسازد مستی علم و هنر  
 آه از اندیشه لادین او  
 ساحری نی، کافری آموختند  
 تیغ را از پنجه رهن بگیری ۱۶۲  
 سحر این تهذیب لادینی شکن ۱۶۳  
 تا بگردد قفل معنی را کلید  
 چون ز دل آزاد شد شیطانی است ۱۶۴  
 بره را کردست بر گرگان حلال  
 از کفن دزدان چه امید گشاد؟  
 صید تو این میش، و آن، نخجیر من ۱۶۵  
 یک جهان آشوب و یک گسی قفس



(۱۶۱) انما یخشی الله من عباده العلماء / فاطر آیه ۲۸ .

(۱۶۲) نفیر : فریاد . (۱۶۳) اقبال جدائی جان و تن (روح و جسم) را

یکی از سحرهای آئین لادینی می داند . - تهذیب : پاک و منزّه داشتن .

(۱۶۳) حکم : حاکمیت منظور تحت تسلط ربانی دل

(۱۶۴) جینوا : ژنو ، اشاره به جامعه ملل که زیردستان را در آن راهی

نیود و محلی بود برای تقسیم جهان بین زبردستان .

مؤمن خود ، کافر افرنگ شو  
آبروی خاوران در دست توست  
رایت صدق و صفا را کن بلند<sup>۱۶۵</sup>  
قوت هر ملت از جمعیت است  
قوت بی رای ، جهل است و جنون

ای اسیر رنگ پاک از رنگ شو  
رفته سود و زیان در دست توست  
این کهن اقوام را شیرازه بند  
اهل حق را زندگی از قوت است  
رای بی قوت ، همه مکر و فسون



هم شراب و هم ایاغ از آسیاست<sup>۱۶۶</sup>  
شیوه آدم گری آموختیم<sup>۱۶۷</sup>  
رشک گردون خاک پاک خاور است  
آفتاب از ما و ما از آفتاب  
شوکت هر بحر از طوفان ماست<sup>۱۶۸</sup>  
خون آدم در رگ گل دیده ایم  
زد نخستین زخمه بر تار وجود  
بر سر راهی نهادیم این چراغ  
آن پد بیضا برآر از آستین  
نشئه افرنگ را از سر پنبه<sup>۱۶۹</sup>  
واستان خود را ز دست اهرمن

سوز و ساز و درد و داغ از آسیاست  
عشق را ما دلبری آموختیم  
هم هنر هم دین ز خاک خاور است  
وانمودیم آنچه بود اندر حجاب  
هر صدف را گوهر از نیسان ماست  
روح خود در سوز بلبل دیده ایم  
فکر ما جویای اسرار وجود  
داشتیم اندر میان سینه داغ  
ای امین دولت تهذیب و دین  
غیز و از کار امم بگشاگره  
نقشی از جمعیت خاور فکن



(۱۶۵) شیرازه بستن : سازمان دادن ، نظم و نسق دادن .

(۱۶۶) ایاغ : صراحی ، ظرف ، پیاله .

(۱۶۷) آدم گری : آدم سازی .

(۱۶۸) نیسان : نام ماه رومی مصادف با بهار که در آن بارندگی و باران

فراوان است . (۱۶۹) نشئه : سرخوشی حالت سگری که بر اثر زندگی

بر اساس معیارهای غربی بوجود می آید

دانی از افرنگ و از کار فرنگ؟  
 زخم ازو، نشتر ازو، سوزن ازو،  
 خود بدانی پادشاهی قاهری است  
 تخته دکان شریک تخت و تاج  
 آن جهانبانی که هم سوداگر است  
 گر تو می دانی حسابش را درست  
 بی نیاز از کارگاه او گذر  
 کشتن بی حرب و ضرب آئین اوست  
 بورپای خود به قالینش مده  
 گوهرش تف دار و در لعلش رگ است  
 رهن چشم تو، خواب مخلص  
 صد گره افکنده ای در کار خویش  
 هوشمندی از خم او می نخورد  
 وقت سودا خند خند و کم فروش  
 محرم از قلب و نگاه مشتری است  
 تاجران رنگ و بو بردند سود  
 آنچه از خاک تو رست ای مرد خر

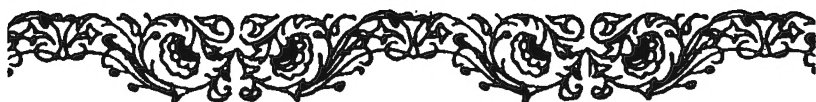
تا کجا در قید زنار فرنگ؟<sup>۱۷۰</sup>  
 ما و جنوی خون و امید رفو<sup>۱۷۱</sup>  
 قاهری در عصر ما سوداگری است  
 از تجارت نفع و از شاهی خراج<sup>\*۱۷۲</sup>  
 بر زبانش خیر و اندر دل شراست  
 از حریرش نرمتر کرباس تست  
 در زمستان پوستین او مخر  
 مرگها در گردش ماشین اوست  
 بیذق خود را به فرزینش مده<sup>۱۷۲</sup>  
 مشک این سوداگر از ناف سگ است<sup>۱۷۳</sup>  
 رهن تو، رنگ و آب مخلص  
 از قماش او مکن دستار خویش  
 هر که خورد اندر همین میخانه مرد  
 ما چو طفلانیم و او شکر فروش<sup>۱۷۴</sup>  
 یارب این سحراست یا سوداگری است  
 ما خریداران همه کور و کبود<sup>۱۷۵</sup>  
 آن فروش و آن بیوش و آن بخور

(۱۷۰) ژتار: کمربند، رشته متصل به صلیب که مسیحیان بگردن می آویزند  
 (۱۷۱) رفو: تعمیر و اصلاح کردن (۱۷۱) \* اشاره به پیوستگی اقتصاد و  
 حکومت طاغوتیان (۱۷۲) بوریا: حصیر. - قالین: قالی. - بیذق:  
 پیاده در شطرنج. - فرزین: وزیر در شطرنج.  
 (۱۷۳) تف دار: معیوب.  
 (۱۷۴) خند خند: خندان خندان، زیرکانه.  
 (۱۷۵) کور و کبود: زیان دیده، مغبون.

|  |   |
|--|---|
| <p>خود گلیم خویش را بافیده اند<br/>چربدستیهای پُورپ را نگر<br/>باز او را پیش تو انداختند<br/>رنگ و آب او تو را از جا برد<br/>گوهر خود را ز غواصان خرید<sup>۱۷۶</sup></p> | <p>آن نکو بینان که خود را دیده اند<br/>ای ز کار عصر حاضر بی خبر<br/>قالی از ابریشم تو بافتند<br/>چشم تو از ظاهرش افسون خورد<br/>وای آن دریا که موجش کم تهید</p> |
|--|---|

---

(۱۷۶) غواص: آنکه در آب دریا فرو رود و صدف و ... بیرون آورد .



## در حضور رسالت مآب

شب سه آپریل سنه ۱۹۳۶ که در دارالاقبال  
بهوپان بودم سید احمد خان رحمۃ اللہ علیہ  
را در خواب دیدم فرمودند که از علالت خویش  
در حضور رسالت مآب (ص) عرض کن

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ای تو ما بیچارگان را ساز و برگ ! | وارهان این قوم را از ترس مرگ ! |
| سوختی لات و منات کهنه را         | تازه کردی کائنات کهنه را       |
| در جهان ذکر و فکر انس و جان      | تو صلواتِ صبح ، تو بانگِ اذان  |
| لذت سوز و سرور از لا اله         | در شب اندیشه نور از لا اله     |
| نی خداها ساختیم از گاو و خر      | نی حضور کاهنان افکنده سر ۱۷۷   |
| نی سجودی پیش معبودان پیر         | نی طوافِ کوشک سلطان و میر ۱۷۸  |
| این همه از لطف بی پایان تست      | فکر ما پرورده احسان تست        |
| ذکر تو سرمایه ذوق و سرور         | قوم را دارد به فقر اندر ، غیور |
| ای مقام و منزل هر راهرو          | جذب تو اندر دل هر راهرو        |
| ساز ما بی صوت گردید آنچنان       | زخمه بر رگهای او آید گران      |
| در عجم گردیدم و هم در عرب        | مصطفی نایاب و ارزان بولهب      |
| این مسلمان زاده روشن دماغ        | ظلمت آباد ضمیرش بی چراغ ۱۷۹    |

(۱۷۷) اشاره به اعمال قوم موسی (و شکر آنکه چون آنان بت نساخته ایم ؟)

(۱۷۸) کوشک : کاخ ، قصر .

(۱۷۹) دماغ : مغز ، مخ . روشنفکر اما تاریک ضمیر .

در جوانی نرم و نازک چون حریر  
این غلام ابن غلام ابن غلام  
مکتب از وی جذبه دین در ربود  
این ز خود بیگانه ، این مست فرنگ  
نان خرید این فاقه کیش با جان پاک  
دانه چین مانند مرغان سراسر  
شیخ مکتب کم سواد و کم نظر  
آتش افرنگیان بگداختش  
مؤمن و ، از رمز مرگ آگاه نیست  
تا دل او در میان سینه مُرد  
بهر یک نان ، نشتر لا و نعم  
از فرنگی می خرد لات و منات  
" قُم بِاِذْنِي " ، گوی و او را زنده کن  
ما همه افسونی تهذیب غرب  
تواز آن قومی که جام او شکست  
تا مسلمان باز بپند خویش را

آرزو در سینه او زود میو  
حریت اندیشه او را حرام .  
از وجودش اینقدر دانم که : بود  
نان جومی خواهد از دست فرنگ  
داد ما را ناله های سوزناک<sup>۱۸۲</sup>  
با فضای نیلگون نا آشناست  
از مقام او نداد او را خبر  
یعنی این دوزخ دگرگون ساختش  
در دلش " لا غَالِبَ اِلَّا اللّٰه " نیست<sup>۱۸۳</sup>  
می نپندید مگر از خواب و خُورد  
منت صد کس برای یک شکم<sup>۱۸۴</sup>  
مؤمن و اندیشه او سومات<sup>۱۸۵</sup>  
در دلش الله هو را زنده کن<sup>۱۸۶</sup>  
کشته افرنگیان بی حرب و ضرب<sup>۱۸۷</sup>  
و انما یک بنده الله مست  
از جهانی برگزیند ، خویش را



- (۱۸۰) زود میر : زود میرنده ، ناپایدار . (۱۸۱) مکتب : مدرسه ، کنایه  
از تعلیم و تربیت استعمارگران بود : بود و حالا نیست .  
(۱۸۲) فاقه کش : مستمند و فقیری که نان بهیای جان پاک خود خرید  
(۱۸۳) لا غالب الا الله : جز خداوند غالب و پیروزمندی نیست .  
(۱۸۴) نشتر : نیست . - لا و نعم : نه و آری  
(۱۸۵) سومات : بتخانه معروف هند (۱۸۶) باذن من بر خیزه قیام کن .  
(۱۸۷) تهذیب غرب : پاک و پالوده ساختن به شیوه غربی که نهایتاً  
به سر بردن با پنبه می انجامد .



|  |  |
|--|--|
| <p>شهرسوارا یک نفس درکش عنان<br/>آرزو آید که ناید تا به لب؟<br/>آن بگوید لب گشا ای دردمند!<br/>گرد تو گردد حریم کائنات<br/>ذکر و فکر و علم و عرفانم توئی<br/>آهوی زار و زبون و ناتوان<br/>ای پناه من حریم کوی تو</p> | <p>حرف من آسان نیاید در زبان<br/>می نگردد شوق محکوم ادب .<br/>این بگوید: چشم بگشا لب ببند!<br/>از تو خواهم یک نگاه التفات<sup>۱۸۸</sup><br/>کشتی و دریا و طوفانم توئی<br/>کس به فتراکم نیست اندر جهان<br/>من به امیدی رمیدم سوی تو</p> |
|--|--|



|  |  |
|--|--|
| <p>آن نوا در سینه پروردن کجا؟<br/>نغمهء من در گلوی من شکست<br/>در نفس سوز جگر باقی نماند<br/>نالهای کوی می نگنجد در ضمیر<br/>یک فضای بیکران می بایدش</p> | <p>وز دمی صد غنچه وا کردن کجا؟<br/>شعله‌ای از سینه‌ام بیرون نجست<br/>لطف قرآن سحر باقی نماند<br/>تا کجا در سینه‌ام ماند اسیر؟<br/>وسعت نه آسمان می بایدش</p> |
|--|--|



|   |  |
|---|--|
| <p>آه از آن دردی که در جان و تن است<br/>در نسازد با دواها جان زار<br/>کار این بیمار نتوان برد پیش<br/>تلخی او را فریبم از شکر<br/>چون "بصیری" از تو می‌خواهم گشود</p> | <p>گوشهء چشم تو داروی من است<br/>تلخ و بویش بر مشام ناگوار<sup>۱۸۹</sup><br/>من چو طفلان نالم از داروی خویش<br/>خنده مادر لب بدوزد چاره‌گر<sup>۱۹۰</sup><br/>تا به من باز آید آن روزی که بود<sup>۱۹۱</sup></p> |
|---|--|

(۱۸۸) التفات: توجه، نظر لطف.

(۱۸۹) مشام: بینی.

(۱۹۰) خنده مادر: مادر خندان.

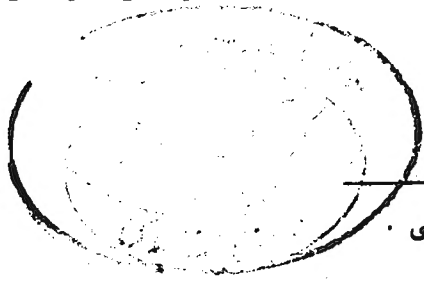
(۱۹۱) بصیری: شاعری که قصیده‌ای ساخت و مقبول رسول الله افتاد و از فلج نجات یافت.

مهر تو بر عاصیان افزونتر است  
با پرستاران شب دارم ستیز  
ای وجود تو جهان را نوبهار  
" خود بدانی قدر تن از جان بود  
تا ز غیرُالله ندارم هیچ امید  
فکر من در فهم دین چالاک و چست  
تیشه‌ام را تیزتر گردان که من  
مؤمنم از خویشتن کافر نیم

در خطابخشی چو مهر مادر است  
باز روغن در چراغ من بریز  
پرتو خود را دریغ از من مدار  
قدر جان از پرتو جانان بود<sup>۱۹۲</sup>  
یا مرا شمشیر گردان یا کلید  
تخم کرداری ز خاک من نرست  
محنتی دارم فزون از کوهکن  
بر فسانم زن که بد گوهر نیم

گرچه کشت عمر من بهیاصل است  
دارمش پوشیده از چشم جهان  
بنده‌ای را کو نخواهد ساز و برگ  
ای که دادی کُرد را سوز عرب  
بنده‌ای چون لاله داغی در جگر  
بنده‌ای اندر جهان نالان چو نی  
در بیابان مثل چوب نیم سوز  
اندرین دشت و دری پهنآوری  
جان ز مهجوری بنالد در بدن

چیزکی دارم که نام او دل است  
کز سُمِ شدیز تو دارد نشان<sup>۱۹۳</sup>  
زندگانی بی حضور خواجه، مرگ  
بنده خود را حضور خود طلب  
دوستانش از غم او بی خبر  
تفته جان، از نغمه‌های پی به پی<sup>۱۹۴</sup>  
کاروان بگذشت و من سوزم هنوز  
بو که آید کاروان دیگری  
ناله من: وای من ای وای من!



(۱۹۲) از مولانا جلال الدین رومی .

(۱۹۳) شدیز : نام اسب .

(۱۹۴) نالان چونی : اشاره به تعبیر مولوی در آغاز مثنوی : بشنواز

نی . . . . - تفته : سوخته ، کباب شده .